

درس ششصد و سی ام

بحث در ماهیت غیر مبهمه (۲)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الثَّالِثُ أَنَّهُ جَعَلَ غَيْرَ الْمُبْهَمِ مِنْ أَقْسَامِ الْمَأْخُودِ بِلا شَرْطِ شَيْءٍ^۱ وَ صَرَّحَ أَخِيراً بِأَنَّهُ مَأْخُودٌ بِشَرْطِ

شَيْءٍ^۲.

تعریف مرحوم شیخ در شفاء از ماهیت غیر مبهمه

در اینجا مرحوم شیخ در شفاء ماهیت غیر مبهمه را ماهیتی دانستند که در آن بلاشرطی است یعنی در او چیزی شرط نشده و قیدی در آنجا نیامده و مقید به قیدی نشده است درحالی که اصل در ماهیت مبهمه لابشرط بودن است، نه بلاشرطی است. اخیراً ایشان فرمودند که در اینجا بشرطی است یعنی این جنس در اینجا بشرطی است. اگر شما ماهیت را بلاشرطی می گیرید و همان لاشرطیت را در اینجا لحاظ می کنید دیگر بشرطی است گرفتن در اینجا چه معنایی دارد؟! چون معنای اطلاقی با معنای قیدی تفاوت می کند. پس شما که جنس را در اینجا به عنوان ماهیت مبهمه بلاشرطی می گیرید و چیزی ضمیمه با او نمی شود و اگر ضمیمه بشود آن اشکالاتی که مطرح شد پیش می آید؛ تسلسل و دور و ترکب در ذات برای جنس پیدا می شود درحالی که خود جنس یک ماهیت استقلالی است، این مسئله باید همیشه لحاظ بشود که اگر حیوان لابشرط است باید همه جا لابشرط باشد و اگر بشرطی است پس دیگر نمی شود این بشرطی است، مبهم و لابشرط باشد.

پاسخی که ایشان می دهند همان مسئله ای است که عرض شد لذا ایشان می فرمایند:

و الجوابُ أَنَّ مَبْنَاهُ عَلَى أَنَّ الْأَوَّلَ أَعْمٌ مِنَ الثَّانِي فَلَا مُنَافَاةَ.

وقتی که ما جنس را لابشرط می گیریم معنایش این است که اعم از بشرطی است. یک وقت شما خود جنس را فی حدنفسه در نظر می گیرید [در این صورت] خود جنس را لابشرط در نظر می گیرید که آن معنا، معنای ابهامی است که می تواند آن معنای مبهم در همه ماهیات حضور پیدا کند و همه ماهیات از او متفرع

۱. رحيق مختوم، ج ۲، ص ۱۱۹: أی لابشرطی است.

۲. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۹ و ۲۰.

بشوند؛ هم انسان، هم غنم، هم شتر و همه چیز از آن استخراج شود. این حیوان در اینجا به معنای ابهام لحاظ شده و به واسطه ابهامش قابلیت پیدا کرده که در همه جا حضور داشته باشد، اگر بشرطی نبود که فایده نداشت. ولی در اینجا ما همان حیوان را در نظر می‌گیریم منتها حیوانی که آمده و به نوعی از انواع خودش را در آورده است؛ فرض کنید می‌گوییم: این زید چه است؟! می‌گویند که حیوان است منتها حیوانی است که ناطق است ولی نه حیوان مبهم، چون حیوان مبهم که دیگر ظهور خارجی ندارد. هر چیزی که ظهور خارجی پیدا می‌کند باید مقید به یک صورتی باشد، و ذاتی باشد که بتواند آن را از مرحله اجمال خارج کند. پس اینکه می‌گوییم: این زید حیوان است معنایش این نیست که فقط حیوان صرف است بلکه معنایش حیوان ناطق است این ناطقیت را به این حیوان چسبانیدیم ولی حالا به زبان نیاوردیم ولی در واقع با این حیوان گفتن ما در جواب «ما هو» دیگر حیوان را از حال ابهام خارج کردیم. این حیوان دیگر نمی‌شود مقسم قرار بگیرد این حیوانی که در اینجا نوع شده دیگر نمی‌تواند مقسم باشد چون صورت خارجی دارد وقتی صورت خارجی داشت، دیگر نمی‌تواند برای انواع دیگر مقسم قرار بگیرد. لذا این دو لحاظ همان جهتی است که باعث شده مرحوم شیخ در شفاء در یک جا به حیوان مبهم بگویند و ماهیت لابشرطی برایش در نظر بگیرند و در یک جا به همین حیوان بشرطی بگویند. این دو لحاظی است که در اینجا شده و اشکالی هم ندارد.

الرابعُ أنَّ النوعَ هو مجموعُ الجنسِ و الفصلِ و جعله عبارةً عن المتحصلِ بما انضافَ إليه و المأخوذُ بشرطِ شيءٍ تسامحُ.

مطلب چهارمی که به نظر می‌رسد در فرمایش مرحوم شیخ این است: اینکه حالا ما نوع را عبارت قرار بدهیم از یک متحصل از چیزی که تحصل و تحقق پیدا کرده است به واسطه چیزی که به او اضافه می‌شود، و بشرطی اخذ می‌شود این تسامح است؛ یعنی ما به واسطه یک امور زائد و عارض بر جنس و فصل بخواهیم آن نوع را در خارج ارائه بدهیم؛ آنچه که موجب ارائه نوع است همان جنس و فصل است، تمام شد! حالا بخواهیم بگوییم که این نوع، غیر از جنس و فصل چیز دیگری را هم دارد، این اضافه بر آن جنس و فصل دیگر نمی‌تواند متحصل برای نوع باشد. بله، می‌شود یک عوارضی بر نوع عارض بشود که آن ارتباطی به تحصل نوع ندارد مثل سیاهی و سفیدی، کم و کیف و سایر مسائل اما اینکه چیزی خارج از جنس و فصل بخواهد باشد، امکان ندارد.

تعریف جسم

فالجسمُ مثلاً لیسَ نفسُهُ تصیرُ بإضافةِ النفسِ و الحساسةِ و المتحرکیةِ نوعاً بل الجسمُ مع مجموع هذه الأمور نوعٌ حیوانیٌّ.

تحصل جسم به اضافه نفس و حساسیت و تحرکیت نیست، جسم چیست؟ عبارت از همان ذو ابعاد ثلاثه و له ماده و مدة؛ یک چیزی که دارای سه بُعد است: طول، عرض، عمق و هم چنین دارای کشش است

و در زمان تحقق پیدا می‌کند.

له ماده و مدة؛ یعنی در زمان تحقق پیدا می‌کند و دارای کشش است و می‌تواند قابل تجزیه باشد. این آن چیزی است که شما می‌توانید در تعریف بر این نوع بیاورید اما اینکه آیا حساسیت هم داخل در تعریف جنس است یا نه، آن چیز دیگر است و اصلاً آن مربوط به جسم نیست. **بَلِ الْجِسْمِ مَعَ مَجْمُوعٍ ...** جسم با مجموع این امور، نوع است، دیگر جسم نیست و در تحت یک حقیقت دیگر داخل می‌شود، ایشان در پاسخ از این مسئله می‌فرماید:

و الجوابُ أَنَّهُ مَبْنِيٌّ عَلَى أَنَّ الْجِنْسَ وَالْفَصْلَ وَالنَّوْعَ وَاحِدٌ بِالذَّاتِ وَ حَقِيقَةُ الْكَلَامِ أَنَّ الْمَأْخُوذَ لَا بِشَرَطِ شَيْءٍ إِذَا اعتَبِرَ بِحَسَبِ التَّغَايِرِ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ مَا يُقَارَنُ مِنْ جِهَةٍ وَ الْاِتِّحَادُ مِنْ جِهَةٍ كَانَ ذَاتِيًّا مَحْمُولًا وَ إِذَا اعتَبِرَ بِحَسَبِ مَحْضِ الْاِتِّحَادِ كَانَ نَوْعًا وَ هُوَ الْمَرَادُ بِالْمَأْخُوذِ بِشَرَطِ شَيْءٍ.

جنس و فصل و نوع یک واحد هستند [و حقیقت کلام این است که] آن را که لا بشرطی می‌گیریم اگر اعتبار به حسب تغایر بین او بشود - در اینجا مرحوم سبزواری حاشیه‌ای دارند که بهتر بود یک قدری کلام را طور دیگری بگویند - جنس و حقیقت مأخوذ لا بشرطی، وقتی که جهت خود آن ارتباط بین این ماهیت و آن که با آن قرین است را در نظر می‌گیریم و ما یک تغایری بین این دو می‌بینیم - از یک نظر تغایر می‌بینیم از یک نظر اتحاد می‌بینیم در هر دو جهت - نسبت به هر دو می‌توانیم این را حمل کنیم. شما جسم را با حساسیت و امثال ذلک فرض کنید و در نظر بگیرید؛ این جسم از یک نظر با آن حساسیت و امثال ذلک یک اتحاد دارد به خاطر اینکه این حساسیت و تحرک و اینها از جسم جدا نیستند از یک نظر ما اجسامی می‌بینیم که حساس نیستند از اینجا می‌فهمیم که جسم می‌تواند به انواع و اقسام مختلف و اشکال مختلفی در بیاید همین جسم با همین خصوصیت در یک مورد حساس نیست مثل سنگ و حجر و همین جسم با همین خصوصیت می‌بینیم در یک جا حساس است. این بر او حمل می‌شود و ما می‌توانیم آن شیء را در اینجا بر او حمل کنیم.

و إِذَا اعتَبِرَ بِحَسَبِ مَحْضِ الْاِتِّحَادِ ...، اگر به حسب خود اتحاد آنچه را که ما در تعریف آن موضوع می‌آوریم عیناً همان باشد نه چیزی خارج از او، این نوع می‌شود. پس در نوع ما همان موضوع را که در مبتدا موضوع قرار می‌دهیم و حقیقت ماهیت را در موضوع قرار می‌دهیم، آن پاسخی که در مقابل او می‌آوریم عیناً با عین او اتحاد پیدا کند و دیگر هیچ تغایری بینشان نیست. **و هُوَ الْمَرَادُ ...** مراد از مأخوذ بشرطی، همین است که وقتی که آن ماهیت را می‌آوریم و آن اجزائی را که برای او در تعریفش می‌آوریم این اجزاء عیناً هیچ‌گونه تغایری با ماهیت نداشته باشند این همان معنای بشرطی است که در نوع هست.

الخامسُ أَنَّ الْمَادَةَ إِذَا كَانَتْ مِنَ الْأَجْزَاءِ الْخَارِجِيَّةِ فَمِنْ أَيْنَ يَلْزَمُ تَقَدُّمَهَا فِي الْوُجُودِ الْعَقْلِيِّ.

مسئله پنجمی که در اینجا باید مورد توجه قرار بگیرد این است که شما فرمودید که ماده در وجود عقلی مقدم بر نوع است، مقدم بر انسان است، جنس مقدم بر انسان، فصل مقدم بر انسان است در حالی که در جزء خارجی این اجزاء خارجی است، و اگر از اجزاء خارجی است پس دیگر تقدم و تأخر معنا ندارد؛ هر وقتی

که این جزء خارجی بود بنابراین نوع هم است و هر وقتی که نوع است پس جسم خارجی هم هست. چطور می شود که در خارج جزء از اجزاء خارجی باشد و تا نوع تحقق خارجی نداشته باشد، شما نمی توانید جزء را در اینجا پیدا کنید بلکه اول باید یک شیئی در خارج باشد بعد حالا در لابراتوار ببریم تا ببینیم این تکه اش چیست، جزئیش چیست، امثال ذلک آن چیست، پس چه شد که حالا در شیء خارجی که این موادی که الآن هست که اینها شیء خارجی را تشکیل می دهند عین همان جسم خارجی است ولی در عقل شما می گویند: این باید مقدم باشد؟! این تقدم عقلی از کجا آمد؟! اگر از خارج است ما در خارج تقدم و تأخر نمی بینیم، و عقل هم که نمی تواند از خود تقدم و تأخر اعتبار کند!

احتیاج اعتبار عقلی به منشأ خارجی

اعتبار عقلی منشأ می خواهد هر اعتباری یک منشأ خارجی و منشأ واقعی می خواهد من الآن بنشینم و بی جهت یک امری را اعتبار کنم بعد فردا دوباره اعتبارم را به هم بزنم و همان را دوباره اعتبار بکنم مردم می گویند: دیوانه است! بله، امروز که یک جهتی را اعتبار می کنم به خاطر یک مسئله ای است؛ امروز که می گویم: فرض بکنید این شخص می تواند امام جماعت واقع بشود به لحاظ این است که بر این امام جماعت شدن عدالت را دیدم، منشأ حکم امامیت عدالتش است. فردا که می بینم او فاسق شد دیگر نمی توانم همان عدالت و امامت را اعتبار کنم. یا اینکه فردا که ببینم این عادل است بیایم سلب امامت کنم و بگویم: من دیروز در اینجا امامت را اعتبار کردم و امروز می آیم سلب می کنم! می گویند: آقا دلیلش چه [چیزی] است؟! می گویم: دلیل نمی خواهد! اگر دلیل نمی خواهد پس دیروز هم دلیل نداشته است! دیروز که دلیلش عدالت بود چطور با وجود عدالت یا استصحاب عدالت شما سلب امامت می کنید؟! چرا این اعتبار اختلاف پیدا کرده است؟! یا جهتی اضافه شده یا یک جهتی کم شده است. یک وقتی بدون لحاظ عدالت می گویند که من امروز دلم می خواهد که فلان شخص را امام جماعت قرار بدهم و فلان موقعیت را به او بدهم، خب این یک مطلبی است. یک وقتی نه، شما دل بخواهی کاری نمی کنید بلکه می گویند که حرف من روی حساب است، ای مردم این حرف هایی که می زنم روی حساب است، [مردم می گویند که] چطور شد دیروز این طور شد و امروز این طور؟! **بأنک تجر و بانی لا تجر** این چه می شود؟! معلوم می شود همان دل بخواهی است معمولاً همین طور است! قضیه دل بخواهی است!

أَنَّ الْمَادَّةَ إِذَا كَانَتْ مِنَ الْأَجْزَاءِ ...، وقتی که ماده از اجزاء خارجی باشد پس چطور در وجود عقلی

جنس بر انسانیت و اینها تقدم پیدا می کند؟!

و الجوابُ أنَّ ذلكَ من جهةِ أنَّ تصورَ النوعِ كالإنسانِ مثلاً يتوقفُ على تصورِ جنسِهِ و فصلِهِ.^۱

توضیحی در باب صورت نوعیه

جواب: این از این جهت است که تصور نوع مثل انسان متوقف بر تصور جنس و فصل است. شما یک وقتی زید را می بینید، می بینید که این زید جسم دارد، حرکت دارد، حساسیت دارد، نطق دارد، خدای نکرده فهم و تعقل دارد! درست شد؟! وقتی این چیزها را نگاه می کنید، می آید از آنچه که دیده اید اجزائی را استخراج می کنید؛ اینکه می بینید راه می رود پس معلوم است جسم است و باید استخوان باشد، باید لحم باشد، بشره باشد و امثال ذلک باشد، اینها چیزهایی است که لازمه این است. به خاطر این جهات شما در اینجا اینها را در نظر می گیرید. یک مقدار مسئله را بالاتر ببریم؛ این حرکات و سکناش را می بینید بالأخره یک جهت مادی و طبعی را شما در این زید مشاهده می کنید و با مشاهده این مسئله آن مسئله حیوانیت برای شما مجسم می شود چون با بقیه مقایسه می کنید و می گوئید: بقیه [حیوانات] هم راه می روند. بعد نگاه می کنید می بینید یک چیزهایی در او هست که در بقیه نیست؛ مثلاً خدای نکرده گاهی اوقات اتفاق می افتد که فکر هم می کند! می بینید که نشسته است و انگشتش را روی پیشانی اش گذاشته است! می گوئید که او که اصلاً عقل ندارد پس چرا انگشتش را روی پیشانی اش گذاشته است؟! اینجا دارد فکر می کند! می گوئیم که داری فکر می کنی؟! می گوید که بله! گاهی اتفاق می افتد! گاهی از دستش در می رود و این جناب زیدی که ما می بینیم، سالی یک دقیقه فکر می کند! درست شد؟! پس می بینیم که او با جناب حیوان و گوسفند فرق می کند! آن بیچاره [گوسفند] سالی یک دقیقه هم فکر نمی کند! البته شاید بیشتر فکر بکند، ما این طور تشخیص می دهیم!

پس معلوم می شود که یک چیزی در این هست که در آن نیست، پس اسم این را صورت نوعیه می گذاریم. حالا که این طور شد یک امر کلی از بین این دو در می آوریم؛ آن امر کلی را می خواهیم به همه سرایت بدهیم نه فقط به خود زید، جزئیاتی را که از این زید، عمرو، بکر و خالد در کنار هم در می آوریم... چون این جزئیات همه وجود خارجی هستند؛ حرکت در او وجود خارجی است، تفکرش وجود خارجی است، کتابتش وجود خارجی است، علمش وجود خارجی است، فن و امثال ذلک همه وجود خارجی هستند، از این وجود خارجی که اجزاء این زید ما را تشکیل می دهند [امر کلی استخراج کنیم و به همه سرایت بدهیم]. البته خیلی از این اجزاء، اجزاء نفسی است و ربطی به جنبه مادی زید ندارد بلکه مربوط به جنبه نفسی اوست.

^۱. همان، ص ۲۰.

استدلال عالم نجف مبنی بر جسم بودن خدا!

خدا استاد ما مرحوم آقای غروی را رحمت کند ایشان می گفت که ما شش ماه در نجف بودیم که درس‌ها را ببینیم و سپس برگشتیم. می گفت: من یک روز راجع به یک آیه از یکی از علمای بزرگ نجف سؤال کردم و او [در جواب] اثبات می کرد که خدا جسم است! این عالم حوزه علمیه نجف - نه یک طلبه - اثبات می فرمودند که خدا جسم است! گفتم: به چه دلیل؟! گفت: در آیه قرآن هست: ﴿وَالسَّمَاءَ بَنَىٰ نَهَابًا يُّدۡرِكُهَا﴾! جدی می گفت! او اسم آورد، حالا من اسم نمی آورم چون قرار است که اسم نیاوریم!! اگر می آوردم که شاخ درمی آوردید! این عالم نجف می گفت که خدا جسم است و دلیلش هم همین آیه شریفه است که ﴿وَالسَّمَاءَ بَنَىٰ نَهَابًا يُّدۡرِكُهَا﴾. گفتم: شما به او چه گفتید؟! گفت: یک مقدار به او نگاه کردم و گفتم: معذور هستیم و نیاز به جواب دادن به شما نداریم! دیگر، ثمره اش همین است! این هم یکی از آن است!

روایت جعلی درباره نهی از فلسفه

آن وقت می گویند: فلسفه نخوانید و فلسفه منهی است و در روایت داریم که «عَلِمَاؤُهُمْ شِرَارُ خَلْقِ اللَّهِ عَلَىٰ وَجْهِ الْأَرْضِ لِأَنَّهُمْ يَمِيلُونَ إِلَى الْفَلْسَفَةِ وَ النَّصُوفِ»^۱! بله! این روایت کذایی جعلی است! آن وقت خود امام صادق علیه السلام هشام بن حکم را می فرستد و می گوید: برو با او بحث‌های فلسفی بکن!^۲ امام رضا علیه السلام و موسی بن جعفر علیهما السلام [می فرمودند]. توحید صدوق را نگاه کنید، شما کدام یک از این روایاتی که راجع به مسائل توحیدی در توحید صدوق آمده است را می توانید با مسائل کلامی حل کنید؟! هر کسی می تواند بیاید حل کند! شبهه ابن کُمونه را با کلام می شود حل کرد؟! آن وقت این اعتباری را که انسان از این اجزاء خارجی به دست می آورد که جنبه سعی و شمولی دارد، این اعتبار که نوع بشود یا این ماهیت که نوع بشود از نظر عقلی قوامش به دو جزء است و هر چیزی که قوامش به امر دیگری باشد پس آن امر طبعاً مقدم بر این است. لذا از این نقطه نظر جنس و فصل مقدم بر نوع هستند عقلاً، نه خارجاً.

و مَعْرُوضُ الْجِنْسِيَّةِ وَ الْجُزْئِيَّةِ شَيْءٌ وَاحِدٌ هُوَ مَاهِيَةُ الْحَيَوَانِ وَ التَّغَايُرُ إِنَّمَا هُوَ بِحَسَبِ اعْتِبَارِهِ فِي الْأَوَّلِ لَا بِشَرَطِ شَيْءٍ وَ فِي الثَّانِي بِشَرَطِ لَا شَيْءٍ.

۱. سوره ذاریات (۵۱) آیه ۴۷.

ترجمه: «و کاخ رفیع آسمان را ما به قدرت خود برافراشتیم.» (محقق)

۲. اثبات الهداة، ج ۴، ص ۲۰۴.

۳. الکافی، ج ۱، ص ۱۷۱.

جنسیت و جزئیت هر دو معروضش یکی است متنها آن جنسیت معروضش نوعیت است و آن جزئیت هم معروضش ماده است که همان ماهیت حیوان است. تغایری که هست این است که در اولی لابشرط است و شما می توانید حیوانیت را بر همه افراد سرایت بدهید و در دومی بشرطاً است و فقط اختصاص به زید دارد ولی هیچ فرقی نمی کند؛ اگر اختصاص به زید داشته باشد آن جنسیتش ماده برای خود آن جسم خارجی می شود، آن جزء خارجی است و قوامش به همان وجود خارجی است و اگر لابشرط باشد این همان اعتباری است که در ذهن شما آمده و از این ماده یک مفهوم علمی در نفس خودش اخذ کرده است و آن مفهوم علمی را به همه سرایت می دهد و اسمش را حیوان می گذارد، فقط همین است و دیگر از این نقطه نظر تفاوتی ندارند.

السَّادِسُ إِنَّ مَا هُوَ الْحَيَوَانُ فِي الْخَارِجِ فَهُوَ بِعَيْنِهِ الْجِسْمُ فَكَيْفَ يَكُونُ الْجِسْمُ بِشَرْطٍ لَا مَوْجُوداً فِيهِ مُقَدِّمًا عَلَيْهِ؟!^۱

مطلب ششمی که در اینجا در کلام مرحوم شیخ قابل تأمل می نماید این است که آن حیوانی که شما در خارج می بینید همان جسم است چگونه جسم که در اینجا بشرطاً است در حالی که در آن حیوان موجود است، این از نقطه نظر عقلی مقدم بر او باشد. این هم همین مسئله ای است که گفته شد و نیازی به [بیان دوباره] نداشت.

و الجوابُ أَنَّ الْجِسْمَ الَّذِي هُوَ مَادَّةُ النَّفْسِ مَوْجُودٌ آخَرَ غَيْرُ الْجِسْمِ الْمَحْمُولِ عَلَى مَا حُصِّلَ مِنْ انْضِمَامِ النَّفْسِ إِلَيْهَا ...

در اینجا دو مطلب هست که در همان صحبت عرض کردم؛ جسمی که ماده نفس است یک موجود است یعنی نفس می آید و در این جسم حلول پیدا می کند یا اسمش را حلول بگذاریم که غلط است یا بگویم که تعلق پیدا می کند که این صحیح است. یعنی نفس به این جسم تعلق پیدا می کند. الآن این نفس ما حلول در جسم نکرده است؛ ما ظرف نیستیم که نفس بیاید و در آن حلول کند چون نفس مجرد است.

معنای کلام «لَيْسَ فِي جُبَّتِي إِلَّا اللَّهُ»

من باب مثال این لیوان یک ماده است و شما در این شیشه را باز می کنید و این آب را داخل این لیوان می ریزید و می گوید که این آب داخل این لیوان حلول کرده است. اینکه اینها حرف عرفاء را نفهمیدند و حلول و اتحاد را به معنای آب و لیوان گرفتند، از عدم ادراک آنها است! اینها خیال کردند که وقتی کسی مثل بایزید می گوید: «لَيْسَ فِي جُبَّتِي إِلَّا اللَّهُ»^۱ یعنی خدا با آن عظمت و اطلاقیت خودش در جبهه من آمده است! هر احمقی می فهمد این حرف چرت و پرت است و این دیگر نیازی به تفسیر و این مسائل ندارد. اینکه می گوید: «لَيْسَ فِي جُبَّتِي إِلَّا اللَّهُ» باینکه بگوید: خدا در جبهه من است دو تاست، یک وقت من می گویم که خدا در جبهه

^۱ . المقدمات فی نص النصوص، ص ۲۰۳.

من آمده است و از آن آسمان پایین آمده است! حالا [برفرض] تصور کنیم که این آسمان بالای کهکشانها است و بالا است و سرمان را بالا می‌کنیم [و با خدا صحبت کنیم]! اینها این طوری‌اند؛ سرمان را بالا بکنیم! پایین خدا نداریم!

مثل آن یهودی که به مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رفت و دید یک پیرمردی بالای منبر نشسته و فقط ریشش را تکان می‌دهد! احمق که چیزی متوجه نیست و فقط سرش را تکان می‌داد! گفت او کیست؟! گفتند که او جانشین رسول الله است! گفت: عجب! یک نگاه کرد و با خودش گفت: ما که نخوانده بودیم جانشین پیغمبر این قدر ریشش تا عانه‌اش باشد! نه جانشین پیغمبر نیاز به ریش دراز کردن ندارد! این استحبابش فقط یک قبضه است^۱ - حالا ما استحبابش را هم نداریم!! راحت شدیم!! - یک مقدار نگاه کرد و دید که الاغ اگر یک چیز بفهمد این همان را هم نمی‌فهمد! یک مقدار به درودیوار نگاه کرد، به گفتند: چه چیزی شده؟! چه خبر است؟! چرا این طرف و آن طرف را نگاه می‌کنی؟! گفت که من گیج شدم! گفتند: [اهل] کجایی؟! گفت: من یهودی هستم! [البته] نگفتند که یهودی هستی پس بلند شو بیرون برو! اینجا مسجد است! برای چه آمدی؟! یهودی هستی! ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا آلَ مُحَمَّدٍ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا آلَ مَسْجِدٍ آلَ حَرَامٍ﴾^۲ بلند شو بیرون برو [نه اینها را نگفتند!]، نجس نیستند و اشکالی ندارد لذا گفتند: بمان. بعد گفتند که حالا برای چه اینجا به مدینه آمدی، چه کار داشتی؟! گفت: من دیدم خدا به من عقل داده، فهم داده، ادراک داده، انصاف داده، در کتاب‌هایمان خواندم دیدم یک پیغمبری آمده و گفتم که بدبخت نشوم و آخرتم ازین نرود، بیایم بینم این پیغمبر کیست، وقتی آمدم گفتند که پیغمبر فوت کرده است. گفت که طبق آنچه که ما خواندیم پیغمبر جانشین دارد، خلیفه دارد. به اینجا آمدم بینم خلیفه‌اش چه کسی است؟ گفتند: این [ابوبکر] خلیفه‌اش است! گفت که خیال کردید همین طوری می‌پذیریم؟! تا امتحانش نکنم قبول نمی‌کنم! یک دفعه همه رنگ‌ها پرید و مثل گچ شد! بالأخره خبر دارند و می‌دانند که مسئله چیست!

من دارم [طوری] می‌گویم که آن اوضاع را خوب متوجه بشوید! تا وقتی که پای امتحان نیاید ادعا تا عرش بالا می‌رود اما تا می‌گویند: آقا بیا بنشین و مناظره و امتحان کن، می‌گویند که نه صلاح نیست! نه خیر! اصلاً صلاح نیست! اصلاً به هیچ وجه نمی‌شود و درست نیست، و بزرگان هم هیچ وقت مناظره نمی‌کردند!

من در این قضیه‌ای که اتفاق افتاده بود و کسی به مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - در کتاب و مجله‌اش جسارت کرده بود قبلاً پیغام فرستاده بودم که آماده هستم که در یک مجمع علمی - حالا یا فیضیه یا

۱. الکافی، ج ۶، ص ۴۸۶.

۲. سوره توبه (۹) آیه ۲۸. امام شناسی، ج ۶، ص ۱۱۳:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، مشرکان نجس هستند، و بعد از این سال نباید به مسجد الحرام نزدیک شوند.»

جای دیگر - با شما راجع به روح مجرد مناظره کنم! چند سال از این قضیه می گذرد و تا الآن هم پاسخی داده نشده است! ولی بالأخره رسم و دیدن همین بوده [است].

ما باید ببینیم که امیرالمؤمنین علیه السلام چه کسی بوده است، وقتی من نمی فهمم، بگویم: آقا من سوادم این قدر است و بیش از این نمی فهمم. کسی به من ایراد نمی گیرد، نه امام زمان به من کار دارد نه امیرالمؤمنین علیهما السلام به من کار دارد؛ می گویند که این قدر بیشتر نمی فهمد. یک وقتی می گویم که نه، من می فهمم! [همین که] بگویی: «می فهمم» مچت را می گیرند! یا باید فهم داشته باشی یا اینکه باید از عهده این سؤال بر بیایی! شما که علی را کنار می زنید خودتان فهمش را دارید که پاسخ مردم را بدهید یا نه؟! علی می گوید که من می روم در خانه می نشینم. بهتر است و راحت تر هستم! شما بیا جواب مردم را بده! جناب آقای ابوبکر هشتاد و نود ساله جواب مردم را بده! کاری با تو ندارم! یهودی که می آید جواب بده! نصرانی که می آید جواب بده! هر کسی می آید تو بیا جواب بده! تو بیا پیغمبر بشو؛ اصلاً خلیفه که هیچ، ما اصلاً می گویم که پیغمبر تویی! بعدش تو هستی! درست شد؟! اگر ما هم [برطبق همان روش] باشیم ما هم همان سنی هستیم و تفاوتی نداریم.

بهائی بودن مردم در کلام مرحوم آقای حداد!

اینجا است که مرحوم آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - می فرمودند: همه مردم بهائی هستند! این مثل همان سنی است، با او یکی است و بیخود **اشهد أن علیاً ولی الله** می گویم! بهتر است نگوییم و آبروی امیرالمؤمنین را هم نبریم!

[برگردیم به قضیه سؤال یهودی از ابوبکر] تا گفت که امتحان، همه رنگها پرید! دیگر گفتند که چه بگویم؟! خب پرس! گفت که جناب آقای که بالای منبر هستی شما جانشین رسول الله هستید؟! [گفت که] چه کنیم، مردم ما را انتخاب کردند! [گفت که] غلط کردی! جانشین رسول الله را مردم انتخاب کردند؟! صاف داخل کاسه اش گذاشت! تو غلط کردی! گفت: حالا هرچه می خواهی پرس! گفت: خدا کجاست؟! گفت: بالا! گفت: پس زمین خدا ندارد؟! گفت: بزنی پدر سوخته را بیرونش کنید! گفت: [مگر] من چه گفتم؟! پس آن شخصی هم که می گوید: ﴿وَالسَّمَاءَ بَنَىٰ بِأَيْدِيهِ﴾ این همان است! آن خدایی که آن بالا هست مگر جسم نیست؟! پس نمی شود اینجا خدا باشد پس شما که می گوید: ﴿وَالسَّمَاءَ بَنَىٰ بِأَيْدِيهِ﴾ چطور با این آیه قرآن جسمیت را اثبات می کنی ولی آن دو تا چشم هایت کور بود که ببینی آنجا که می گوید: ﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي آلِ الرَّارِضِ إِلَهٌ﴾؟! چرا این را ندیدی کور بودی؟! فقط آن ﴿وَالسَّمَاءَ بَنَىٰ بِأَيْدِيهِ﴾ را دیدی؟! ﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي آلِ الرَّارِضِ إِلَهٌ﴾ این چه ماده ای است؟! ماده یا باید بالا باشد یا پایین. معمولاً که ماده ها پایین هستند!! تو که به این آیه اثبات مادیت و

جسمیت می کنی، کنارش هم آن آیه هست که می گوید:

﴿مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أُنْثَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرُ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا﴾!

لزوم خواندن فلسفه و عرفان برای فهم قرآن

این هم هست پس باید چه کار کنی آقا جان؟! پس باید برای اینکه قرآن را بفهمی باید بروی فلسفه را بخوانی! چاره نداری! خودت را بکشی هم فایده ندارد! حالا مدام برو آیه بیاور، مدام روایت بیاور، مدام خواب بگو، مدام بگو فلان این طور فرمودند، برای عمه اش فرمودند! برای اینکه آیه را بفهمی باید فلسفه بخوانی، باید عرفان بخوانی و اگر این کار را نکنی مدام روی خودت پرده می اندازی، مدام جهل خودت را بیشتر در نفس خودت و در انظار ثابت می کنی! حالا انظار به جهنم، فکر خود بدبختت را بکن! فردا که می خواهی از این دنیا بروی آن وقت به تو می گویند که قضیه و مسئله چیست!

ما یک دفعه درس خارج یک نفر رفته بودم، [فقط] یک روز رفته بودم الان هم هست؛ آن موقع ها که من تازه بحث های خارج را شروع کرده بودم و این طرف و آن طرف می رفتم [تا ببینم دروس چگونه است] پانزده یا شانزده جا رفتم؛ یکی یک هفته طول می کشید می گفتیم: برو بابا، عطایش را به لقایش بخشیدیم! یکی را یک ماه رفتیم و بعد از یک ماه دیگر گفتیم که عطایش را به لقایش بخشیدیم! بعضی ها را یک روز می رفتیم و می گفتیم: بخشیدیم! بخشش های ما طول می کشید؛ بعضی یک روزه، بعضی هفت روزه، بعضی یک ماهه! بعضی جا هم مثل حاج شیخ مرتضی حائری - خدا رحمتشان کند - رفتیم و تا وقتی که ایشان در قید حیات بود، در خدمت ایشان بودیم و واقعاً هم از ایشان استفاده کردیم. خدا رحمتشان کند. مرحوم حاج مرتضی حائری مرد بی هوایی بود و آنجایی که نمی فهمید می گفت که نمی فهمم. وقتی که ایشان اواخر [عمرشان] درس مکاسب [مبحث] اختیارات را درس می داد و من خدمت ایشان می رفتم بحث ها گاهی اوقات به مسائل فلسفی کشیده می شد می گفت: ببین آقا سید محسن جانم! اینها را دیگر از من نپرس برو از بابایت بپرس! من فقط تا اینجا با تو می توانم حرف بزنم!

دقت بی نظیر مرحوم حاج شیخ مرتضی حائری رحمه الله علیه

خدا ایشان را بیامرزد خیلی آدم صاف و صادق و دقیقی بود و از تمام افرادی که الان هستند دقتش ده

۱. سوره زخرف (۴۳) آیه ۸۴. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸۱:

«و اوست آن کس که در آسمان معبود است و در زمین معبود است.»

برابر بود! جداً می‌گویم در آن موقع ایشان در دقتش نظیر نداشت، ولی خب بالأخره ایشان فلسفه نخوانده بود و طبعاً یک اختلافاتی ما داشتیم. خدا ایشان را بیمارزد یک قضیه‌ای یادم هست و هر وقت فکر می‌کنم ناراحت می‌شوم، ایشان کسالت قلبی داشت و من به اتفاق یکی از دوستان با ماشینش دنبال ایشان آمده بودیم و ایشان را تهران بردیم. ناراحتی قلبی داشت داخل ماشین عقب نشسته بودیم و در بین راه من این مسئله ولایت فقیه را مطرح کردم، حالا بیچاره مرض قلبی دارد و ما هم طلبه بودیم و به این فکر نبودیم که این آقا پیرمرد هفتاد هشتاد ساله است! یک دفعه عصبانی شد - البته ایشان منظورش همین ولایت فقیه‌هایی است که ... چه عرض کنم! - و گفت: آقا دیوانه هم این ولایت را قبول ندارد، ندارد، ندارد تا چه رسد به عاقل! بعد من گفتم: بله آقا جان منظورم ولایت امام است! این را که گفتم، دیگر هیچ چیزی نگفت. ولی بالأخره در همان مسائلی که بحث داشتیم ایشان به آن مطلب نرسیده بود این قضیه که دیگر خلاصه هر کسی بیاید و مدعی چنین مطالبی باشد و همان طوری که گفتم طبعاً [صحیح نیست].

عقلی بودن احکام شرع

احکام شرع احکام عقلی است هیچ وقت شرع ما را به خلاف عقل دعوت نکرده است هیچ وقت پیغمبر نیامده این کاغذی را که سفید است به ما بگوید: سیاه است دیده شده؟! هیچ وقت نگفته است. یا اگر سیاه است، من باب مثال این میکروفون‌هایی که جلوی من هست و سیاه است را بگوید: اینها سفید است. اگر بگوید باید دلیل بیاورد. چرا من با وجود اینکه این میکروفون‌ها الآن سیاه است چرا من می‌گویم: سفید است؟! اما اگر این پیغمبر بیاید بگوید: سفید است. همان عقلی که دارد رسالت پیغمبر را ثابت می‌کند همان عقل می‌آید رسالت را اسقاط می‌کند! ما با همان عقل داریم آن را ثابت می‌کنیم. مگر اینکه در اینجا عقل بیاید و به واسطه اتقانی که در کلام او دارد برای امر او محملی قرار بدهد که آن محمل از محدوده سعه وجودی عقل خارج باشد که آن یک مطلب دیگری است و این هم باز حکمش به همان برمی‌گردد.

حالا شارع بیاید دنیا و آخرت، مال و جان، ناموس، دم و همه چیز را به دست چغندر فروشی که دارد چغندر را کیلویی پنج تومان می‌فروشد بدهد و بگوید که تو برو این را به دست بگیر؟! چطور می‌شود؟! این همان مسئله‌ای است که این بزرگان نسبت به این مسائل حرف و نظر داشتند. مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - در جای خودشان محفوظ که ایشان راجع به حیطة ولایت معصوم مطالبی دارند و ما هم بر همان سیره راجع به کیفیت این قضیه مبنای ما [بر همین مسائل هست]. تمام اینها به خاطر همین عدم مطالعات و این یافته‌هایی است که ما خودمان را از آنها کنار نگه داشتیم و نتوانستیم مسائل را بفهمیم.

و الجوابُ أنَّ الجسمَ الذی هو مادَّةُ النَّفْسِ موجودٌ آخرٌ غیرُ الجسمِ المحمولِ علی ما حُصِّلَ من انضمامِ النَّفْسِ إليها أَعنی المجموعَ فَهائِنا جِسْمانِ موجودانِ أَحدهما جزءٌ لِلاَخرِ و هکذا فی کلِّ

نوع مرکب ترکیباً طبیعیاً^۱

ما دو جسم داریم؛ یک جسم، جسم مادهٔ مادهٔ محض داریم و یک جسمی داریم که نفس به آن تعلق گرفته و این دو باهم تفاوت پیدا می‌کنند؛ جسمی که مادهٔ نفس است و نفس به او تعلق گرفته است یک موجودی است غیر از آن جسمی که از انضمام نفس بر آن حاصل می‌شود که مجموع است. یک وقتی شما این جسم را من باب مثال انسان را به عنوان **أَنَّهُ لَحْمٌ** و به عنوان **أَنَّهُ عَظْمٌ** در نظر می‌گیرید این یک لحاظ جسمیت به این است ولی یک وقتی می‌گویید: این زید است، این آدم است، این انسان است. این انسانی که دارید می‌گویید دیگر از این جسمیت آن، فقط لحمیت مورد لحاظ نیست، اگر لحمیت مورد لحاظ باشد باید مرده را هم بگویید که انسان است، دیگر به مرده که نمی‌شود بگویید انسان است ما نمی‌توانیم بگوییم، الآن مرده فقط یک لحم، عظم و ... است، این دو اعتباری که شما دارید می‌کنید این همان دو اعتباری است که همان جنبهٔ بشرط لائی است که بر او مقدم می‌شود.

پس آن جسمیتی که جدای از تعلق نفس است بر آن جسمیتی که نفس به آن تعلق گرفته است مقدم است. همان طور که در طول نشئهٔ این تطورات حیات شما می‌بینید اول جنین است بعد تبدیل به علقه می‌شود بعد مضغه می‌شود تمام این [حالات] ماده بودن را دارد این ماده بودن می‌آید یک صورت به خود می‌گیرد بعد دوباره جلو می‌رود یک صورت همان ماده مدام صورت را عوض می‌کند تا اینکه به ﴿ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ﴾^۲ می‌رسد.

فها هنا جسمان موجودان ... ما در اینجا دو جور جسم داریم یکی جزء برای دیگر است یعنی آن ماده بودن جزء برای انسان بودن است برای زید بودن است آن ماده بودن صرف و تنها، و **هكذا في كل نوع مركب تركيباً طبيعياً** این مسئله در آنجا وجود دارد.

اللهم صل على محمد و آل محمد

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۱.

۲. سوره مؤنون (۲۳) آیه ۱۲-۱۴:

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا آلَ إِنْسَانَ مِنْ سَلَلَةٍ مِّنْ طِينٍ * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ * ثُمَّ خَلَقْنَا الْأَنْطَةَ فَهِيَ عَلَقَةٌ فَخَلَقْنَا آلَ عَلَقَةٍ مُّضْغَةً فَخَلَقْنَا آلَ مُّضْغَةٍ عَظْمًا فَكَسَوْنَاهُ عِظْمًا لَحْمًا * ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۳۴:

«و سوگند به خداوند که ما تحقیقاً انسان را از چکیده و عصاره‌ای از گل آفریدیم و سپس او را نطفه‌ای در قرارگاه استوار و پابرجا قرار دادیم. و پس از آن، این نطفه را خون بسته شده نمودیم. و به دنبال آن، این خون بسته شده را قدر لقمه‌ای از گوشت جویده شده کردیم. و به دنبال آن، این مقدار از گوشت جویده شکل را استخوان‌ها نمودیم. و به دنبال آن، بر روی این استخوان‌ها گوشت پوشانیدیم. سپس او را به آفرینشی دیگر، انشاء و ایجاد کردیم. و بنابراین، مقدس و منزّه است خداوند که او بهترین آفرینندگان است.»